

# در آرزوی دو قطره اشک

غلامحسین جمی

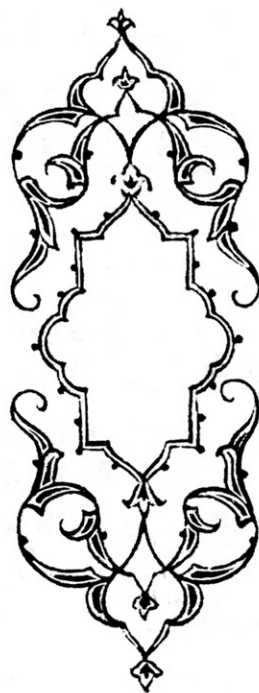
و این آرزویی بی جا و ناموجه نیست، آخر  
مگر نه همین اشک است که دریا‌های آتش را  
خاموش و فرومی‌نشانند؟<sup>۱</sup>

مگر نه همین اشک است که آدمی را به  
کانون حریت و آزادگی و ارزشهای والای  
انسانی؛ یعنی قافله سالار شهیدان و شمع محفل  
بشریت حسین بن علی - علیه السلام - اتصال  
داده و از این راه او را به لقای محبوب حقیقی  
ناائل می‌کند؟<sup>۲</sup>

مگر گریه و اشک مورد توصیه اکید قرآن  
کریم نیست؟<sup>۳</sup> مگر نه این است که گفته اند (و  
خوب هم گفته‌اند): که «چشم گریان، چشمه  
فیض الهی و دوای دردهای بی درمان است».<sup>۴</sup>  
و راستی مگر درد و مرضی بدتر از مرض  
دل هست؟ درست گفته که:

«نیست بیماری، چو بیماری دل»

و مگر نسخه‌ای شفابخش‌تر و مؤثرتر از  
اشک چشم برای این بیماری هست؟



اسماعیل این دو قهرمان توحید و اخلاص، مردان تسلیم و رضا، آنگاه که در دل بیابان و در کنار صخره‌ها و وادی غیر ذی‌زرع، خانه را پی‌افکندند و آرزویشان این بود که مقبول حق گردد؛ **رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا...** ، در آن حال چشمهٔ چشمشان جاری نشد و اشک نریختند؟

و در صفا و مروه هاجر و اسماعیل را یاد می‌آوری؛ آن مادر و فرزند و آن تشنگی و قحط آب و دویدن مادر به کوه صفا و مروه در جستجوی آب، با آن تب و تاب و اضطراب و... آیا چشم هاجر در آن لحظات اشکبار نبود و آیا کودک خردسال او آرام و بی‌گریه بود؟ در این دیار بهر طرف که بنگری جای پای این خانواده را می‌بینی.

مگر در منی و قربانگاه و رمی جمرات، ابراهیم و اسماعیل و هاجر را نمی‌بینی با دیده‌های پر آب و اشک شوق و لذت دیدار.

مگر اخلاص و تسلیم این پدر را نمی‌بینی؛ **«يَا بَنِيَّ إِنِّي آری فِي الْمَنَامِ أَنِي أَذْبَحُكَ»** و نیز جواب شیرین و گوارای پسرش را که: **«يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ»**؟

و آیا این گفتگوهای عاشقانه، خالی از سوز و گداز و اشک و گریه بود؟ و حال بنگر و بین زائران این خانه و مسافران این بلد و سرگذشت پرفراز و نشیب این ام القریٰ را.

بین فرزند نازنین ابراهیم، محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله وسلم - را که در این جا و در کنار این خانه، با صاحب‌خانه چه راز و

بنابراین این آرزو، آرزویی معقول و موجه است آن هم در کنار کعبه، خانهٔ خدا؛ همان جایی که ابراهیم خلیل گفت: «ای مالک و صاحب من! من زن و بچهام را در این وادی خشک و ساکت تنها گذاشتم، در کنار خانه‌ات؛ **«عند بیتک المحرم»**

آیا ابراهیم در این جا اشک نریخت؟ آیا ذریه و نسل طاهر و مطهر ابراهیم در این جا اشک نریختند؟

و آیا این جا چشم‌گریان بنده برگزیدهٔ خدا، محمد مصطفی و عترت و اهل بیت عزیزش را ندیده است؟

مگر نه همین جا است که شاهد ناله‌ها و سوز و گدازهای زین العابدین - ع - بوده؟ و مگر نه همین جا است که شب و روز پذیرای چشمهای گریان و اشکهای ریزان عاشقانِ مجذوب و مخلصانِ محبوب است؟

اینک گمان مبر که آرزوی گریه و ریختن اشکی در این مکان، آرزویی بی‌جا باشد و این مهمترین آرزوی حقیر ناتوان در این سفر بود و بخصوص که اولین بار بود به این سفر میمون مشرف می‌شدم؛ به اصطلاح **حجّم حجّ** صرّوره» بود. نخستین بار است که چشمم به کعبه می‌افتد و این خانهٔ مکعب شکل را می‌بینم و نیز مقام ابراهیم را. با خواندن دو رکعت نماز پشت مقام، حجر اسماعیل و سعی در صفا و مروه و... معلوم است که چه چیزهایی تداعی می‌شود. آیا ابراهیم و

نمی‌گذارد. آری این آرزو به دل مانده بود ولی مأیوس نبودم و در انتظارِ عنایت الهی، و به همین سبب بود که دست به دامن دوستی شدم که در این سفر با من انس و الفتی یافته بود. و چون مکرّر توفیق دیدار این دیار داشت - و نمی‌دانم سفر چندمیش بود - بسیاری از جاها را بلد بود و به همه‌جا آشنایی داشت. بزبان خارجی نیز ناآشنا نبود. هر شب به هنگام سحر می‌دیدم که از خواب برخاسته روانه حرم می‌شد. از او ملتسمانه خواستم که بهر قیمت شده شبی نیز مرا از خواب بیدار نموده و همراه خود ببرد و چقدر ممنون اویم که این کار را کرد. شب از نیمه گذشته بود که مرا از جنگال خواب رهانید...

به اتفاق راهی حرم شدیم، مسجد شلوغ نبود، خلوت هم نبود، چراکه ایام حج است و از اقطارِ عالم حاجیان به عزم زیارت بدین مأمن الهی روی آورده‌اند و خیلی‌ها برای طواف خانه و سخنی با صاحب خانه، شب و روز را نمی‌شناسند و البته کم نیستند - امثال راقم سطور - که تمام همشان در همان وظیفه واجب - آنهم در روز برای یکبار؛ چه سعیش، چه طوافش و چه نمازش به همان ظاهر خشک و بی‌روح - خلاصه می‌شود و همین که این عمل انجام گرفت، دیگر کاری جز طواف در بازار، و سعی در خرید همان اشیاء بنجل - که همه از بیگانه‌اند - ندارند. ولی هستند زیرکان و عاشقانی که نیک می‌دانند

نیازها داشته و چگونه اشکهایش با مناجات و نجوای نیمه‌شبش در هم آمیخته و این مکان مقدس را برای همیشه معطر ساخته تا صاحب‌دلان همواره مشام خود را از آن رایحه‌های طیب، خوشبو کنند و آشنایان بارگاه ملکوت گوشهای خود را از آن راز و نیازها نوازش دهند.

و نیز خاندان مطهرش را بنگر؛ زهرای اطهر، علی مرتضی و فرزندان معصومان در دل شب و نیمه روز با این خانه چه‌ها داشته‌اند! و همچنین خیل عباد و زهاد و شیفتگان حق و حقیقت در طول اعصار و قرون را ...

این جا شاهد چه نجوئ‌ها و راز و نیازها که نبوده و چه چشمه‌های فیض الهی از چشمهای حقیقین جاری و ساری نگشته است؟! ...

در این لحظات و با به ذهن آوردن این خاطرات بود که آرزوی ریختن اشکی در این ذره ناچیز تقویت می‌گردید و دریغی که حاصل نمی‌شد. اگر زبان را به گفتن ذکر، وردی یا تلاوت آیه‌ای وامی‌داشتم، دل جای دگر بود. غوغای زندگی حیوانی و جاذبه‌های کاذب و پرزرق و برق مادی هرگونه توفیق را سلب می‌کرد. غذاها و میوه‌های آنچنانی، بازار پر از اجناس بنجل و اسقاطی‌فرنگ که دور تا دور این خانه را احاطه کرده، دیگر مجالی برای حالی متناسب با این مکان مقدس و طاهر

حکایت از این می‌کرد که از شبه قاره هند است؛ هندوستان یا پاکستان و یا بنگلادش. همین که نگاهم به آن زن افتاد، میخکوب شدم و خیره در او که چگونه با صاحب‌خانه (و نه خانه) در حال سخن گفتن بود! در پوششی از وقار، متانت و خضوع، با انگشتانش اشاره به کعبه می‌کرد و در همان حال چشمه‌های چشمانش جاری، سیل اشک بر گونه‌هایش روان، لبانش در حرکت و به گفتگو مشغول، با چی، با چه کسی و...؟

با سنگها و دیوار ساکت؟ نه، مخاطب او ساکت و جامد نیست. مخاطب او سمیع، بصیر، آگاه، حی، توانا و عاری از هر نقص و خلل است. مخاطبش میزبان او است و میزبانش در و دیوار نیست. و او خوب می‌دانست که میزبانش کیست و چگونه باید با او سخن گفت. و خوب می‌دانست که او را نخوانده‌اند برای خالی کردن بازار مکه و مدینه از محصولات آمریکا، او را نخوانده‌اند برای خرید یخچال، تلویزیون، ضبط، رادیو و صدها الوان و انواع از این قبیل؛ آنهم محصول دست بیگانه، بیگانه دشمن، دشمن صاحب خانه و هرچه مربوط و وابسته به اوست. او را نخوانده‌اند برای پر کردن شکم از گوشت مرغهای از خارج (استرالیا و...) آمده با مارک «الذبح الشرعی!». او را برای چیز دیگری دعوت کرده‌اند، مقصود از این دعوت، خور و خواب نیست که این راه و رسمی است آئین

بدست آوردن این فرصت مغتنم برای بار دیگر چندان سهل و آسان نیست، چه اینکه پیک اجل بی‌خبر می‌رسد و کجا بهتر از اینجا برای تحصیل زاد و توشه راه، و چه ساعتی دل‌انگیزتر از نیمه‌های شب؟

### شب خیز که عاشقان بشب راز کنند.

و این عاشقانِ دل‌باخته در آن نیمه شب کم نبودند که خوب می‌دانستند، دعای صُبح و ورد شب کلید گنج مقصود است، بدین راه و روش می‌رو که با دلدار پیوندی.<sup>۵</sup>

و چه شورانگیز و روح‌بخش است آن لحظات آمیخته با سوز و گداز و راز و نیازِ مخلصانی که پروانه شمع فروزان خانه بوده و چون نگینی این بیت عتیق را احاطه کرده با صاحب خانه در سخن بودند:

«رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ...».

و چه درخواست جامع و جالبی که چنانچه روا شود (و از کرم کریم هم بعید نیست) دیگر همه چیز تمام است: سعادت دارین (دنیا و آخرت).

به اتفاق رفیقم خود را همچون قطره‌ای به این دریای پر موج افکندیم و هفت بار دور خانه را گشتیم و از مطاف خارج شدیم عازم رفتن بودیم ناگه‌های صدای رفیقم که مرا می‌خواند (فلانی نگاه کن) به طرف مقام ابراهیم متوجهم کرد، گفت: ببین این خواهر را؛ قیافه، چهره و وضع پوشش و لباسش

نابخردان.<sup>۶</sup>

المتکبر». او است «الخالق البارئ المصور». او است «اللطيف الخبير». او است «سمیع علیم». او است «يعلم خائنة الأعین و ما تخفی الصدور». خلاصه او است «الله» مستجمع جميع صفات کمال و منشأ و اساس کل کمال و جمال و جلال.

و حالا تو میهمان چنین میزبانی و بر سر سفره اویی و خوب بیندیش؛ بر سر سفره چنین میزبانی سزاوار است به دنبال پرتقال و موز دويدن و شب و روز در بازار پرسه زدن برای خرید البسه و اقمشه و مأكولات و مشروبات از دیار دشمن آمده؟!

و من نه گمان، که یقین دارم این زن در آن لحظات به این حقیقت نائل شده و از آرزوهای موهوم و خواسته‌های بی‌ارزش مادی بدر آمده و لمس کرده که کجا است و با چه کسی سخن می‌گوید. او میزبان خود را شناخته است. او با تمام وجود با این میزبان مهربان در سخن بود و سفره دلش را باز کرده بود و با چشمه‌های چشمش غبار حجاب بین خود و معبودش را می‌زدود و خود را تقریباً به محبوب رسانده بود و این حقیر بی‌همه چیز، و مسکین در مانده، مات و مبهوت به مشاهده این حال، سرگرم و مشغول و دل چون سنگ در تاب و تب، بناگاه متوجه شدم که چشمانم نم‌آلود و قطراتی بر گونه‌ام جاری ولی دریغا و افسوس؛ «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود».

مقصود از این دعوت لوز و موز و پرتقال و سیب و گلابی نیست. این میزبان شأنش بالاتر از این حرفها و تصورات و امیال و اغراض ما بیچارگان چسبیده بر زمین است. هدف از این دعوت چیز دیگری است.

مقصود از این دعوت اگر دست دهد چند روزی و إلا حداقل لحظات و ساعاتی از خود حیوانی بیرون آمدن، از این زندگی سر تا پا مادی فانی، جدا شدن، از این ظواهر دلفریب دل‌کندن، رستن و خلاص شدن از غل و زنجیرهایی که آز و طمع، حرص و حسد، بخل و کینه، عجب و تکبر و صدها صفات شیطانی دیگر دست و پای ما بیچارگان را بسته و به چاه ویل این زندگی زودگذر انداخته. آری رستن از این بدبختی‌ها و پیوستن به آن میدئی که از آنجا آمده‌ای و برگشتن نیز به آنجاست. (أنا لله و أنا اليه راجعون).

فارغ شدن از این موهومات و چند لحظه‌ای با میزبان خلوت کردن و لذت حضور چشیدن؛ همان میزبانی که به دعوت او آمده‌ای.

**او کیست؟**

«ذو الجلال و الاکرام» او است «هو الاوّل و الآخر و الظاهر و الباطن». او است «الملک القدّوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار

از مطاف خارج و راهی منزل شدیم. آیا نمی دانم، اما از کرم کریم مأیوس نیستم که:  
بار دیگر این حال و احوال دست می دهد؟ «لَا تَيْأَسُوا مِنْ رُوحِ اللَّهِ».



#### پاورقی ها:

- ۱- رجوع شود به سفینه البحار، ماده «بکی».
- ۲- رجوع شود به کتب مقاتل، مثل نفس المهموم و...
- ۳- اشاره به آیه ۸۱ سوره توبه «فليضحكوا قليلاً ولْيبيحوا كثيراً...»
- ۴- گریه بر هر درد بی درمان دواست چشم گریان چشمه فیض خداست
- ۵- حافظ شیرازی.
- ۶- خور و خواب تنها طریق دد است بر این بودن آیین نابخرد است